

در بیان تاریخ ولادت و نسب کتب طحا حسن عسکری

۷۹۲

خانه امدم جعفر کذاب را دیدم که بود در خانه نشسته و شهبان بر کمر او برآمده اند و او را از تنب بوفات برادر و هشتت با امامت خود
 میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نفع دیگر شده است این قاسم کی اهل بیت امامت دارد زیرا که پیشتر
 او را پیشتر من که شرافت بخورد و قماری باخت و طنبوری بولخت پس پیش رفتم و تنزیه و هشتت گفتم و هیچ سوال از من نکرد
 ایضا عقیقه خادم بیرون آمد و بجهت خطاب کرد که برادریت را گفتن کرده اند با او با و نماز کن جعفر برخواست و شهبان با او
 همراه شدند چون بعضی خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری را گفتن کرده بر روی نقش گذاشته اند پس جعفر پیش ایشان
 که برادر را طهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی کندم کون پییده موی کشاده دندانانی مانند پانزده ماه بیرون آمد و
 ردای جعفر را کشید و گفت ای عموی من با است که من سزاوارم بنماز بید و خود از نو پس جعفر عقیقه ایشان در نکش منفر شدند
 بزرگوار پیش ایشان و برید و بزرگوار خود نماز کرد و ان جناب را در دهلوی امام علی النقیه دفن کرد و منوجه من شد و گفت ای
 بصری بد جواب نامه را که بانست پس سلام کردم و در خاطر خود گفتم که در نشان اذان نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرمود
 بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون امدم پس حاجز و شایع جعفر گفت برای آنکه جهت بر او تمام کند که او امام نیست
 گفت کی بود آن طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در احوال جماعت از اهل قم آمدند و سوال کردند
 از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کسست مردم اشاره کردند پسوی جعفر پس
 نزدیک رفتند و تنزیه و هشتت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه از چه جا هست و مالیها چه مقدار است
 تا سلام نمایم جعفر برخواست و گفت مردم از ما عالم عیب میخواهند و ان حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر
 و گفت با شما نامه فلان شخص فلان و فلان هست و همای هست که در ان هزار اشرفی هست و در ان میان ده اشرفی هست
 که طلا را روکش کرده اند ان جماعت مالیها و نامهها را بسلام کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که این نامهها و مالیها را بکسی
 او امام زمانست و مراد امام حسن عسکری همین همان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتد که خلیفه بناحق این زمان بود
 این واقعه را نقل کرد معتد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که ان طفل را با شما
 ده و انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت حلی دارم من از ان حضرت باین سبب او را باین ابی الشوارب غاضی سپردند که
 چون فرزند منولد شود بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مردم و صاحب از نفع در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند
 و کنیز از خانه قاضی خانه خود امداد ایشانند معتد بن محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز
 جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت رفت نماز با مداد بسرای باقی رحلت فرمود و دهان شب
 نامههای بسیار بدست مبارک خود باها میدهنه نوشته بودند در وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر چار نه ان جناب
 که او را صیقل می گفتند و غلام ان جناب که او را عقیقه می نامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب
 الامر عقیقه گفت که در ان وقت حضرت امام حسن م ابی طالبی که با مصطکی که جوشانیده بودند و خواست که با شما
 چون حاضر کردیم فرمود که اول ابی پیاورد که نماز کن چون ابی آوردیم دست مالی در دامن خود کشید و وضو ساخت
 و نماز با مداد را ادا کرد و فدح اب مصطکی که جوشانیده بودند نکرد که با شما مد از غایت ضعف و شدت مرض دست
 مبارکش ملرزید و فدح بردند انهای شریفش بخورد چون ابی را با شما مد و صیقل فدح را گرفت روح مقدس عالم
 قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت بانفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم
 هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور هر گفته است و اکثر گفته اند که در جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی
 یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف ان حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت
 ان حضرت نزدیک بیست سال بود این باب و دیگران گفته اند معتد ان حضرت را بن هر شهید کرد و در کتاب عبون المجتهدین
 از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بمعتد امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و ان چه
 مردم بودند انرا شنیدم و بی در باب امام بعد از من گفتم باین رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ماددم بجا رسیدند
 و کبر و شهبان تم همه اعتقاد با امامت ایشان کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز من این خالی از امامت نیامشدم که بخت

تاریخ ولایت حضرت صاحبزاده

۱۵۲

تاریخ ولایت حضرت صاحبزاده

خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد بوقت خود در سال
 دیگر و فتنه ای که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و موافقت یغیان و اسلمه و کتب حضرت رسالت به حضرت
 صاحب الامر تسلیم کرد و مادر را بجناب منوجه مکه شد و بجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دیار حلت نمود
 و در سرین رای در بهلولی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف بجناب بیست و نه سال بود و در بیان تاریخ ولادت
 موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن حجه بن الحسن است اشهر در تاریخ ولادت
 آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و نهم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت بنز کفته اند و مشهور
 آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بعضی هشت شعبان بنز کفته اند و در کشف الغم از بعضی مخالفان بیست و نیم
 ماه رمضان روایت کرده است و با اتفاق ولادت بجناب در سرین رای واقع شده و بر اسم و کتبت با حضرت رسالت هم موافق
 است و در زمان غیبت اسم بجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف بجناب مهدی است
 و خاتم و منظر و حجت و صاحب است این باب و به شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از پیشین سلیمان برده فروتن
 که از فرزندان ابوباب انصاری بود و از شعبان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و هم سایه ایشان بود در شهر سرین
 رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی بم نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود
 که تو از فرزندان انصاری و لایق و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ص تا حال پیوسته
 محل اعتماد ما بوده اید و من نور اخبار میگویم و مشرف میگردانم بنفصیلی که بسبب آن بر شعبان سبقت گیری در ولایت ما
 و ترا بر آنهای پنهان مطلع میگردانم و بخزیدن کتبی میفرستم پس نامه یا کبره نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف
 خود را بر آن زدند و کپسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست و شش شریف بود فرمودند بکبر این نامه و زور را و منوجه
 بغداد شود و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شوید چون کتبههای اسیران ساحل رسید جمعی از کنیزان در آن کتبهها خواهی دید
 و جمعی از مشران از وکیلان اسرای بنی عباس و ظلمی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر
 کن سیده خروشی که عمر و بن بزید نام دارد و در تمام روز نا انگیزی که از برای مشران ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت
 دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و حاکم هر یک کند و پوشیده است و با او امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشران
 و دست گذاشتن ایشان با او خواهی شنید که از پس پرده صدای روی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان روی میگوید و آن
 که پرده عفت دریده شد یکی از مشران خواهد گفت که من سبدا شریف میباشم بجهت این کنیز عفت او مرا در خردن راجع
 ترکردانید پس آن کنیز بلفظ عربی بان شخص خواهد گفت که اگر بیدی حضرت سلمان داود ظاهر شوی و پادشاهی او را با جی که
 من بنور غبت بخوام کرد مال خود را ضایع مکن و بجهت من مدهم آن برده فروش کو بد که من برای تو چه چلو کنم که هیچ مشری
 راضی نمیشوی و از آن فروختن نوچاده نیست پس آن کنیز کو بد که چه بچهل میفکری البته باید مشری بهم رسد که دل من با او
 میل کند و اعتقاد و قنود بمانت با و داشته باشم پس در اینوقت توبه و نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف
 و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلفظ فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و رواداری و بزرگی خود را
 وصف کرده است این نامه را بان کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ و کلم که این کنیز را بر او
 او خریداری کنم بشرین سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعل او دادم چون کنیز را نامه نظر
 کرد بسیار گریست و گفت بمر و بن بزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سو کند های عظیم یاد کرد که اگر مرا با او نفر دشی خود را
 هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند
 پس زور را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز را دادم و خندان شد و با من آمد بجزیره که در بغداد گرفته بودم و ناچاره سپید نامه امام را بهر
 آورد و بی بوسه و در بر پاهایم میبایست و بر و میبکداشت و بیدن میباید پس من از روی تشجب گفت نامه را به بوسی که
 صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاقر که معرفت بزرگ فرزندان و عسای پیغیان کوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن
 من غار و بدان احوال خود را برای تو شرح کنم من ملکه دختر شوای فرزندان مصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون

در بیان تاریخ ولادت حضرت امام علی علیه السلام

۹۵۳

حون سفا و صحرای عسکری است و آخره هم پامر عجب بدان که جدم فخر خواست که مرا بعد از خود در خود دیا و در دهان
 که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل خواریون عسکری و از علای نصاری و عباد ایشان سپید نقره و صاحبان قدر و ستر
 هفتصد کس از برای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبا ایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر باشند که
 در ایام پادشاهی خود با انواع جواهر مرصع گردانیده بودند و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کردند و بنها و چلیپاهای خود
 بر بلندی قرار دادند و بر سر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشتان انجلیها بود ست گرفتند که بخوانند بنها و چلیپا
 هکی افتادند بر زمین و بر سر برادر ملک از تخت در افتاد و بهوش شد پس در آن حال و نکتهای کشتان متغیر شد و اینها
 بر نزد پس بزرگ ایشان بخدمه گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نخوستانها و نمود که دلالت میکند
 بر این که بدین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلم و کشتان که این تخت را ببارد بگو بر پا
 کنند و چلیپا را بجای خود قرار دهند و حاضر گردانند برادر این بگفته روزگار بد بخت و آگاه این دختر را با و تزویج نمایند تا
 سعادت آن برادر در دفع نحوس است این برادر و بکنند چون چنین کردند و آن برادر و دیگر را بر بالای تخت بود ندید چون کشتان شرعی
 بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوس است این برادر بد و سر این کار را ندانستند که این سعادت عز
 نه نحوس است اند و برادر پس مردم مشرق شدند و جدم غناک بجزه سرا بازگشت و پرده های خجالت در او بخت چون شب خواب
 رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از خواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از
 رفعت بر آسمان سر بلندی می نمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه عسکری
 باوصی و دامادش علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان فخر و ستودند و خوش منور ساختند پس
 حضرت مسیح مقدم ادب از روی تعظیم و اجلال با استقبال حضرت خاتم الانبیاء ص و دست در کردن انجناب در آورد پس
 رسالت پناه فرمود که با روح الله آمده ایم که ملک و قاضی نوشمعون را برای این فرزند سعادت مند خود خواست کاری
 نمایم و اشاره فرمود بجهت برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزندان کسی که توانا ما را از این دادی پس حضرت
 نظر افکند بوی شمعون گفت شرف و وجهانی بی ثوروی آورده پیوند کن و خود را بروم ال محمد پس شمعون گفت که
 کردم پس هکی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول ص خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند
 و حضرت رسالت ص با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت ماب بار شدیم از بیم کشتن آن خواب را برای جدم
 و پدر و نقل نکردم و این پنج را بکان را در سینه پنهان داشته و آتش محبت آن خود شد فلک امامت روز بروز در کانون سینه
 مشعل میشد و سرمایه صبر و قرار و مایه فنا میداد تا بجای که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی
 میشد و بدن می کاهید و آثار عشق الهی در بیرون ظاهر میگردد پس در شهرهای روم طبعی نمایند مگر آنکه جدم برای
 معالجه من حاضر گردانید و ای دردمن از او سؤال کرد و هیچ سودی نداد چون از علاج دردمن ما بوس ماند روزی بمن
 گفت ای نور چشم من اباد در خاطر چهری و از روی در دنیا هست که برای تو بیدارم و درم کفتم ای جدم درهای فرج بر روی
 خود بسته می بینم اگر شکفته و از آن اسیران مسلمانان که در زندان بودند دفع نمائی و بنده ها و زنجیرها را از ایشان بکشائی و ایشان
 از ادکنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد آنک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعام
 تناول نمود پس خوش حال و شاد شدم و دیگر مسلمانان را از غم و زکرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم
 که بسترین زنان عالیه فاطمه زهرا بدین من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از هر دیان پشت در خدمت آنحضرت بودند
 پس مریم بمن گفت که این خوانون بسترین زنان و مادر شوهر است امام حسن عسکری پس بدانش در او بخت و کربشم و شگفت
 کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از بدین من با منماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدین توانا بدو حال آنکه
 بخدا شرفی اوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهر مریم دختر عمران بی زوی میباید بسوی خدا از بدین توانا کرمیل
 داری که حق تعالی تو را خوشنود گرداند و امام حسن عسکری بدین توانا بدین بگو اشهدان لا اله الا الله و ان ابی
 محمد رسول الله چون باین دو کله طبعیه تلفظ نمودم حضرت سیده الفاطمه خود حسابانید و دل داری فرمود

گفت

در بیان تاریخ و کتب صاحب الامر علیه السلام

۳۲

گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کله را بردیدم و انتظار ملاقات
 گری آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم اید و سست من بعد از آن
 که در راه اسب محبت خود کرد انیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیوانه من بیزد تو نبود مگر برای آنکه
 تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بیزد تو خواهم بود تا آنکه حق بتم داد تو را بظاهر یکدیگر برساند و این هجر تو را بوجوب
 مهمل گردانند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که در دهران موافقت وصال دو نفر ما بد بشوین سلمان گفت چقدر
 در میان اسیران افتادی گفت مرخصی داد حضرت امام حسن عسکری دوشی از ششها که در فلان روز جد ششگری بچنان سلمان
 خواهد فرستاد پس خود از عصبانیتان خواهد رفت تو خود را در میان کهنزان و خدمتکاران بپنداز بهیچیکه توان شناسند و از
 به رخه روانه شود و فلان راه بر و چنان کردم طلا به لشکر مسلمانان بجا بر خوردند و ما را اسیر کردند و اسراکار من آن بود که دهم
 و تا حال کسی بفرستد نداشت که من دختر پادشاه روم و مرد پیری که در غنیمت من مجسمه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم زحس
 نام دوم گفت این نام کهنزانت پس گفت عجیبست که تو از اهل فرنگی زبان عرب را بیک مبدائی گفتی از بهاری محبتی که جدم نسبت من
 داشت بخوایست مرا بپادشاه فرستد ادب حسنه بدارد زن من زحی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام
 می آمد و لغت عربی من می آموخت تا آنکه زبانم با این لغت جاری شد بشهر کوپه که من او را بسوی من میبردیم حضرت امام
 علی النقیه رسانیدم حضرت کهنزاد را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بنمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و بیشتر
 و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه و صف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا بن رسول الله پس حضرت گفت میخواهم
 که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینک ده هزار شرف بنمود هم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بترسد
 و مال میخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندگی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را بران عدل و داد کند بعد
 از آنکه بر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بعلم خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت ص را برای او خواست
 کاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بقصد که در آوردند گفت بعد از فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که ایا او
 مهشایی گفت مگر از آن نبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده است که او بدین من بنامده است بدین حضرت
 کا فور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کهنزانت است که بگفتم
 حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و ولجاء
 و ستمها را با او بیا موز و او زن حسن عسکری مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان
 از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند
 و نگاه نندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش است بخدمت شما میفرستم فرمود که ای عه این نگاه از روی
 تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی او را فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را بر از عدالت کند بعد از آنکه بر از ظلم و جور و ستم
 شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بیزد شما فرمود که از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در این باب حلیمه خاتون گوید که جامه
 خود را پوشیدم و بخانه بر آوردم امام علی النقیه رفتم چون سلام کردم و نشستم تا آنکه من بگفتم حضرت از این فرمود که ای حلیمه
 زحس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت بکرم فرمود که ای
 بزرگواری صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثواب شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بشوکر امت فرماید که ترا
 و لحظه چنین امری کرد حلیمه گفت بیزدی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن ثنوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم
 و بعد از چند روزی آن سعاد اکبر را بان زهره منظره خانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بر دم و بعد از چند روز آن افتاد
 مطلع امامت در مغرب عالم بفاغروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته
 بمادت مفر زمان پدر بخدمت آن امام البشیر میسدم پس روزی زحس خاتون آمد و گفت ای خاتون پادشاه کن
 که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که کفش از پای من بیرون کنی و مواخذه من کنی
 بلکه من ترا خدمت میکنم و منت برده می فرم حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر و هدای عمر پس

در بیان تاریخ ولادت حضرت صاحب الامر

۱۹۲

در خدمت الجبابر ششم تا وقت غروب افتاب پس صد زدم بکبر خود که بیاور جامهای مرانی و م حضرت فرمود ای عه
امشب مرو باش که در این شب متولد میشود فرزند کرامی که حقیقت با وزنده میکرد اند زمین را بعزم و ایمان و هدایت بعد از
آنکه مرده باشد بشو و کفر و ضلالت کفتم از که هم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حلی نمی یابم فرمود که از نرجس
هم میرسد نه از د بکری پس جستم شک و پشت و حس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس باز کشتم و عرض کردم حضرت ششم فرمود
و گفتن چون صبح میشود با تو ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری با و ظاهر نشد
لحدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند بنزد این
امر شبیه است بحضرت موسی در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حل ما اوصای پیغمبران در شکم نمیشد و در پهلوی
می باشد و از رحم بیرون نمی آیم بلکه از ران مادران فرود می آیم زیرا که ما نورهای حق تعالی و جبرک و نجاست و از ماد و کرکند
است حلیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حار را با و کفتم کف ای خوانون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آن
جاماندم و انصاف کردم و نزد نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میکردم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت خبر فر
زبانده میشد و در این شب پیش از شهادت بکر بنماز بیدار شدم و نماز شب را اگر دم چون بنماز و نور سیدم نرجس از خواب
جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزد بان شد که شکی در دل می بیند
ایدا از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صد زدنند که شک ممکن که وقتش نزدیک رسیده
در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صد زدنند که سوو
انا انزلناه فی لیلۃ القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولا هم فرمود می چون
شروع کردم بخواندن سوو انا انزلناه فی لیلۃ القدر شنیدم که آن طفل حد شکم مادر با من همراهی میکرد و خواندن و بر من
کرد من پرسیدم پس حضرت صد زدنند که تعجب میکنم از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بجهت کویا میگرداند و مادران بزرگ
جهت خود ساخته در زمین چون کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد کویا پرده میان من و او حایل کرد بدین
دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کان حضرت فرمود که باز کردی ای عه که او را در جای خود خواهی دید چون باز کشتم پرده
کشود مشدود در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله سجده افتاده بر آن
و انگشتان سیاه را با سمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و عده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان الی
امیر المؤمنین و صی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود انجری و عدی و اتمی اسری و ثبت و طالب
و املاء الارض بی عدل و فسطاطی خداوند اوعده نصرت که بمن فرموده و فاکن و امری خلاف و امامت مرا تمام کن و اینها
و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و بر کن زمین را بسبب من از عدل و داد روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب
علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که با قاف آسمان پهن شد و مریضان سفید پدم که از آسمان بر پری آمدند و بالها
خود را بر سر و رو بدن آنحضرت می مالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا او داد که ای عه فرزندم را بنزد
من بیا و چون بر گرفتم او را خشنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذریع و استس نوشنه بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضطرب شد و محو گردید پس بدینشکه باطل و مضطرب شدنی است و ثبات و بقا
نمیدارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس
حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دهانش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان کردانید و بر کف دست چپ او را نشاند
و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند من بگو بقدیرت الهی صاحب الامر استعاده فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نزد
ان من علی الذین استضعفوا فی الارض و یجعلهم ائمة و یجعلهم الوارثین و تمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و ابای بزرگواران نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست
که میخواهم مصلحت بگذارم بر جماعتی که ایشانرا مستحکمان در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانم ایشانرا مستحکمان در زمین و بگردانم
ایشان را و وارثان زمین و تمکن و استیلا بکنشم ایشانرا در زمین و بنمایم فرعون و هامان را یعنی ابا کرده عمر و لشکریهای ایشان را

وَبِأَنبَاءِ نَحْنُ وَلَا نَحْنُ نَحْنُ نَحْنُ

የፊት

از آن امامان آنچه و حد و بگویدند بر کشتهیم بن ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوٰۃ بر حضرت و سالوات و حضرت امیرالمؤمنین
و جمع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در آنجا مرغان بسیار زدند که سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان صد
زد که این طفل را بردار و شکو و محافظت نما هر چهل روز یکبار به نزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و
سایر مرغان نیز از غیب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم تا بان کسی که مادر موسی را با و سپرد پس
نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غریب تو نخواهد خورد و بزودی از بسوی تو بر میگردد اند
چنانچه حضرت حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدم موسی را بسوی مادرش نادیده مادرش با و روشن کرد پس علمیه
پرسید که این مرغ که بود که صاحب را با و سپردم فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موافق میگوید
از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بهیچ دینت میدهد علمیه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم
چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میبرد گفتم ای سید من این طفل را و ساله از کجاست حضرت تبسم نمود و فرمود
که او لاد پیغمبران و اوصای ایشان هرگاه امام باشد برخلاف اطفال دیگر بنویسم و نمایند و بگماهند ایشان مانند بکاله
دیگر است و ایشان در سنگ مادر سخن میگویند و طران میکنند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شهر خوردن ملائکه
فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس علمیه فرمود که هر چهل روز یکبار به خدمت او میسریدم در وقت
امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت از ملازمت کردم بصورتی که مرد کامل شناختم بفرزند برادر خود گفتم این
مرد کجاست که مرا مضروب میزند او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلفه منست بعد از من و عنقریب من او
میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را طاعت نمایی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری را به الله قدس
الوفعال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را مرصع و شام ملازمت مینمایم مرا خبر بدهد و گاه هست که میخواهم سوالی بکنم
هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که علمیه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب
مشتاق لفای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را با آنکسی که لایق
و ثوابا و حق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دو بدم مولای خود را دیدم
چون ماه شب چهارده بروی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت او را دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت
بردم بان در دهان مبارکش گردانید فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر شهادت فرمود و صلوات بر حضرت
و سالات پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزندان
چه حق سبحانه و تم بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف امیرزبان سر بانی خواند و کتاب بادریس و کتاب نوح و کتاب
هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و نوره موسی و زبور و داود و انجیل عیسی و قرآن مجید محمد مصطفی صلوٰۃ الله علیهم اجمعین را
خواند پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حق تعالی میدی این امت را بمن عطا فرمود و ملک
فرستاد که او را بر پردهای عرش رحمانی ببرد پس حقیقت با و خطاب نمود که مرا جانی بده من که ترا خلق کرده ام برای باری
دین خود و اظهار امر شریعت خود و توفی مهابت بائمه بندگان من قسم بذات خودم میخورم که با طاعت تو ثواب میدهم و بنا بر ما
تو عذاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و مهابت تو بندگان را میروزم و بمحالفات تو ایشان را عذاب میکنم ای دوستان برگردانید
ان را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او و پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حراست و
محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را با و بر دارم و باطل را با و سرنگون نمایم و دین حق برای من خالص باشد

با بجا ختم کردم این عجماله کثیر الغایده را و از حق تعالی امداد و کم که روز جزا و سلبه بجزان
 این غریب بحر خطا گردد تمام شد کتاب جلاء العیون در ماه صفر
 در سال هزار و دویست و هفتاد و شش هجری بی
 و اهتمام عالیجنابان مقدس الغایان علیهم السلام
 افاضه فرموده و خلف و محقق

بیدار خاوندان کرامت
 الاصل طهریق الکرمین
 غریب و غریب و غریب
 دعای خیر و غریب و غریب
 و غریب و غریب و غریب

با بجا ختم کردم این عجماله کثیر الغایده را و از حق تعالی امداد و کم که روز جزا و سلبه بجزان
 این غریب بحر خطا گردد تمام شد کتاب جلاء العیون در ماه صفر
 در سال هزار و دویست و هفتاد و شش هجری بی
 و اهتمام عالیجنابان مقدس الغایان علیهم السلام
 افاضه فرموده و خلف و محقق



سلطنت
و شراج نجف
پیشایان و شراج
و دهاک سلطان سعید
عز سلطان السلطان
الخاف الخاف السلطان
خداوند ملک و شراج
ظهور انصاف الله
الحکامی و شراج
المهاجر